



۲۰۱۳/۱۰/۲۵



پوهندوی شیمیا غفوری

پیام مسافر نو



من از شهر گرسنگان می آیم.
 من مسافری از ملک مصیبت زده گانم، مرد سر گشته از بیابان ظلمت و تظلم که چون قهرمان افسانه های دیو و پری با گذشت از هفت کوه و هفت دشت، از شهر های آئینه و خار مغیلان و از بحر ها و دریا ها جسم خسته ام را به دیاران شما رسانیدم.
 برایم لقمه نانی می آورید،
 تنم را با جامه نو می پوشانید.
 اگر میل دارید بمن شادی ببخشید،
 پس خاطراتم را از من برانید.
 بلی خاطراتم را،
 این قطره های جگرم را بر روی
 صفحه بریزید و آنها را در لای
 کتابی مدفون نمائید و در گوشه ای
 مستور شان سازید، تا درونم از
 غوغا و هیاهوی آنان سکوتی بیابد و
 وجودم سکونی.

ای همشهری، ای هموطن، ای انسان!

آیا می توانی خاطره زنی را از من با خودت بگیری که با دنیایی از آرمان و آرزو برای شب زفاف آراسته می گردد، ولی از جانب مردان نابکار رבוده شده و روز بعد داماد نامرادش جسد برهنه وی را از بالای درختی می یابد.

آیا می توانی یاد زنانی را در خود مدفون سازی، که اطفال گرسنه شان را به امید بدست آوردن مواد کوپونی در خانه رها نموده و خود راهی مغازه آرد و روغن می شوند، ولی توسط نامرد های زمان، جهت ارضای نفس پلید شان، در زیر خانه های تعمیر اسپر می گردند.

آیا می توانی حالت زنانی را در خود متصور نمایی که بخاطر انتقام جویی عقده مندان، به گناه تعلق شان به قوم دیگری، در میان کانتینر فلزی محبوس می گردند و در زیر تابوت آهنی نفس مندان، گودی حفر می گردد.
 زورمندان دوران برای آنکه بر نمرود و آتش سوزی اش طعنه ای زده باشند، در زبانه های آتش قیر می ریزند، تا خاکستر آنان را به غبار بر گردانند و دیگر اثری از آنها را نظاره ننمایند. آیا این خواهران، این مادران و این دختران من و تو کجای شان را اول در سوخت داده اند. شاید یکی کف های پای حنایی اش را، دیگری پهلویش را، یکی به فرق بایست و یا به کف دست و یا چگونه و چطور نفس شان را به حق سپردند؟

دیگر بس است نمی خواهم تمام خاطراتم را از من بگیری، ترا نمی گویم که یاد میخکوبیدن ها را در فرق سر انسان به جای پیزار کهنه، نیز از من بگیر، زیرا وجود تو هم به ماتم سرایی چون من مبدل خواهد گردید و نوای بی نوایی ها خواب را از چشمانت خواهد ربود.

روزگاری جوان شوخی بودم،

خوشم می آمد به ساق پای دختر ها چشم بدوزم.

پاهای مختلف را می دیدم، چاق، لاغر، مناسب، سفید، سیاه...

ولی زمانی رسید که به جز چادری ژنده و بوت و جوراب زنان چیزی را نمی دیدم. ولی این هم برایم تراژیدی نبود، بلکه اندوه من چیز دیگری بود.



د پانوی شمیره: له ۱ تر ۲

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابلو. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دلیکنی دلیکنی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هبله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولی

ای کاش عادت نمی داشتیم که پاهای زنان را تماشا کنیم، تا چشم هایم به بوت های پاره، پاره آنها نمی افتاد. نقش این بوت ها را ای دوست مهربان چگونه از خاطرم خواهی شست.

هرچه نگاه می کردم، کفش ها پاره بودند، برخی از پشت، بعضی از جلو. آن کُری های مقبول و باریک که زمانی کُرب، کُرب شان چون آهنگی گوشه‌ایم را نوازش می داد، همه سائیده شده اند، هیچ بوتی جلا و رنگی ندارند. از چشم های بدبختم گله دارم که همیشه ناظر بدترین مظالم روزگار بودند. ولی آنها چه تقصیر دارند، مگر چیزی غیر از آن هم قابل دید بود؟

روزی همین چشم ها خاطره ای را در تار و پود هستی ام نقش بست، که آرزو و تمنایم را دگرگون ساخت. بعد از ماه ها زنی را دیدم که از زیر چادری مندرسش بند های برهنه پایش معلوم می شدند. بوت هایش که از کهنگی زیاد بیشتر به چپک شبیه بود، به صراحت گواهی می داد که وی قدرت خریداری جوراب را نداشت. ولی دُرّه محتسب بی احساس چنان دُرّه های کبود و سیاه را در پاهایش رسامی کرد، که اگر عابری صحنه دُرّه زدن را نمی دید، تصور می کرد که این خانم جوراب به پا دارد. از آن روز به بعد آرزو می کردم تا هرگز پای زنی را نبینم و چشم هایم دیگر شاهد بوتهای ژنده و جوراب های دُرّه ای آنها نباشند.

آری عزیز من! وجودم چون نوار فلمی، مالا مال از صحنه های غم انگیز است، روانم خسته و قلبم شکسته.

من پیام دلشکستگان آن دیار را با خودم آورده ام،

دریغا که من حامل پیک بشارت نیستم، بازماندگان شما در ملک غمزدگان سوغاتی جز اندوه بی پایان برای تان چیزی دیگری را نفرستاده اند. در عالم هستی و مستی خویش بر این سوغات فقیرانه ام مخندید، از مردمان شهر اشباح و مردگان متحرک چه انتظاری دارید؟

این تحفه ام را بپذیرید و سراب امید های آنان را به حقیقت بدل کنید.

ماربورگ ۱۹۹۸

قبلاً نشر شده در شماره جنوری ۱۹۹۹ جریده اختر در آلمان

د پانو شمیره: له ۲ تر ۲

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ